

سر سبزیت را پرتاب کن به سوی ما

چند شعر از هیلدا دولیتل

○ ترجمه‌ی مرتضی لک

هیلدا دولیتل در شهر بتلیم ایالت پنسیلوانیا و در خانواده‌ای که پنج فرزند پسر داشت به دنیا آمد. مادرش که همسر دوم پدر خانواده بود، موسیقیدان و معلم موسیقی بود و در کلیسای موراوین که بسیاری از اهالی بتلیم بدان تعلق داشتند کار می‌کرد.

وقتی پدرش که ریاضیدان و ستاره‌شناس بود به ریاست رصدخانه‌ی دانشگاه پنسیلوانیا منصوب شد، خانواده به حومه‌ی فیلادلفیا نقل مکان کرد. در آنجا در سن پانزده سالگی با ازرا پاوند آشنا شد و در همین زمان علاقه‌ی شدیدی به شعر پیدا کرد. آن دو مدتی با یکدیگر نامزد بودند اما تأثیر پاوند بر هیلدا تا مدت‌ها پس از آنکه هر کدام همسر دیگری اختیار کردند ادامه یافت. او در برین ماور به مدت دو سال در دانشگاه حضور یافت و در سال ۱۹۱۱ به لندن که چند سال قبل پاوند در آنجا ساکن شده بود عزیمت کرد.

هیلدا مفتون سبک آزاد زندگی و طرح‌های شعر مدرن ازرا پاوند بود و در سال ۱۹۱۳ با یکی از شعرای انگلیسی حلقه‌ی پاوند به نام ریچارد آلدینگتون ازدواج کرد. او به همراه همسرش مطالعات یونانی و آثار کلاسیک را آغاز کرد. اما زندگی مشترکشان موفقیت‌آمیز نبود و در زمان جنگ جهانی اول یعنی زمانی که آلدینگتون به جبهه رفت و در فرانسه به خدمت پرداخت، کانون خانواده‌ی آنها از هم گسست.

سال ۱۹۱۹ برای هیلدا سال وحشتناکی بود: برادرش گیلبرت در جنگ فرانسه کشته شد؛ پدرش با فاصله‌ی کمی از دنیا رفت؛ ازدواجش به‌طور رسمی به طلاق انجامید، دوستی‌اش با پاوند و دی‌اچ‌لارنس پایان یافت و خود به آنفلونزایی که او را تا حد مرگ به پیش برده بود مبتلا شد. در میان این همه مصیبت و بحران، دختری به دنیا آورد که آلدینگتون ادعا می‌کرد فرزند وی نیست. عواقب این صدمات روحی تا آخر عمر گریبانگیر او بود. اما با کمک‌های زن انگلیسی جوانی به نام وینفرد الرمن که دختر کشتی‌داری ثروتمند بود، از تنگناهای مالی و عاطفی نجات یافت.

در سال ۱۹۲۳ در سوئیس ساکن شد. در طول سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ مدتی در وین اقامت گزید. نظریه‌ی ناخودآگاه فروید و روش‌هایی که طی آنها ناخودآگاه به سطح بیان می‌رسد، با درک هیلدا از اهمیت ایماژهای مبهم در شعر، رمزگونی ایماژها و معانی و تعبیر شخصی کاملاً منطبق بود. فروید و



او بارها به بحث درباره‌ی سرشت زنان پرداختند؛ چراکه هیلدا به یک فمینیست تبدیل شده بود و فروید اعتقاد داشت که طبیعت زنان سراسر توسط بیولوژی تعیین می‌شود. با شروع جنگ جهانی دوم، به لندن بازگشت تا در سرنوشت انگلستان بحران زده شریک باشد.

در طول دهه‌ی ۳۰ او بیشتر به فرم‌های منثور روی آورد و چند قطعه‌ی اتوبیوگرافی (که برخی از آنان هرگز چاپ نشد) نوشت. آغاز جنگ جهانی دوم الهام‌بخش سه شعر با مضمون جنگ شد که عبارتند از: دیوارها فرو نمی‌ریزند (۱۹۴۴)، تقدیم به فرشتگان (۱۹۴۵) و شکفتن تفنگ (۱۹۴۶). این اشعار در مجموعه‌ای به نام تریلوژی به چاپ رسیدند.
از سایر آثار او می‌توان به "هدیه" و "مرا به زندگی بخوان" اشاره کرد.

نیم‌روز

نور تنبیهم می‌کند

وحشت زده‌ام -

برگی تنها بر سنگفرش خیابان خش خش می‌کند -

غمگینم من، مغلوبم من.

بادی آرام دانه‌ها را می‌لرزاند

افکارم به پایان می‌رسند

چون دانه‌های سیاه.

افکارم تکه پاره‌ام می‌کنند،

از تیشان در وحشتم.

من در گردابش پراکنده‌ام

چون

دانه‌های چروکیده‌ی داغ.

دانه‌های چروکیده

روی جاده چاک خورده‌اند-

چمن با خاک خم می‌شود،

دانه‌ی انگور به زیر برگ ترک خورده‌اش می‌خزد:

اما در فراسوی دانه‌های خسته،

و ساقه‌های سیه‌فام نعنایها،

سپیدار در بالای تپه‌ای می‌درخشد،

سپیدار چه گسترده است،

با ریشه‌های عمیقش در میان درختان.

آه ای سپیدار چه شکوهی داری



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع



در میان سنگ‌های تپه،
آنگاه که من در راه تپه جان می‌دهم
در میان شکاف صخره‌ها.

گل سرخ دریا

گل سرخ، گل سرخ زمخت،
ویران و با گلبرگ‌هایی اندک
گلی تکیده، لاغر
با برگ‌هایی تنک،

گرانیهاتر از

گل سرخی مرطوب
تک و تنها بر شاخه‌ای -
به دریا گرفتار آمده‌ای

کوتاه مانده، با برگ‌گی کوچک،
تو بر شن‌های ساحل افتاده‌ای،
برمی‌خیزی از دل شن‌های خشک
که باد می‌راند.

گل سرخی چنین خوشبو می‌تواند
چنین عطر تلخی را
که در برگ‌هایش منجمد است، بتراود؟

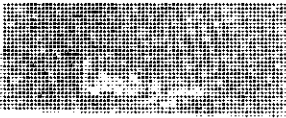
ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

لیدا^۱

آنجا که رود آرام
به جذر و مد می‌پیوندد،
قوی سرخی بال‌های سرخش را می‌گشاید
و منقار تیره‌اش را بالا می‌برد،
و در زیر سینه‌ی
نرم بنفش،
پاهای صورتی‌اش را صاف می‌کند.

از میان بنفش پررنگ
گرمای روز





خورشید و مه،
پرتو موزون آفتاب
سوسن را با سینه‌ی سیاهش
نوازش کرده است،
و با طلائی ناب‌تر
تاج مطالایش را آراسته است.
آنجا که صعود آرام مد،
در رودخانه شناور می‌شود
و به آرامی گرد می‌آید
در میان نیزارها،
و زنبق‌های زرد را بالا می‌برد،
او در آنجا جاری می‌شود،
آنجا که رود و مد بهم می‌پیوندند.

آه ای بوسه‌ی شاهانه-
دیگر نه افسوسی،
نه خاطرات کهنه‌ی عمیقی،
هیچ کدام سعادت را ویران نمی‌سازد؛
آنجا که زنبق کوچک انبوه است،
سوسن زرقام
پراکنده می‌شود
و در زیر اهتزاز نرم
بال‌های قو
و لرزش سینه‌ی گرم او
می‌آرامد.

حوری کوهستان

بخروش دریا-
کاج‌های نوک تیزت را بخروشان،
کاج‌های عظیمت را
بر سنگ‌های ما بیافشان،
سرسبزیت را یرتاب کن به‌سوی ما،
ما را با برکه‌های صنوبرت بیوشان.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



هلن^۲

همه‌ی یونان بیزار است
از چشمان خاموش آن صورت روشن،
از جلوه‌ی زیتون‌ها
آن جا که او می‌ایستد،
و از دستان سپیدش.

همه‌ی یونان دشنام می‌دهد
صورت پریده رنگش را آنگاه که لبخندی می‌زند،
و باز بیزارتر است
آنگاه که صورتش زرد است و سپید
آنگاه که دلدادگی‌های دور
و رنج‌های گذشته را به یاد می‌آورد.

یونان بی حرکت نگاه می‌کند،
دختر خدایگان، مولود عشق،
زیبای سردپا
و آن ظریف‌ترین زانوها را!
می‌توان به‌راستی بانو را دوست داشت،
تنها آن زمان که
خاکستر سپیدش در میان سروهای عزادار پراکنده باشد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. لیدا (Leda) در اسطوره‌های یونانی زنی میراست که زئوس در هیئت قویی بر او ظاهر شده و وی را می‌دزدد و از آمیزش آنها هلن پدید می‌آید.
۲. هلن (Helen) در اساطیر یونان دختر زئوس و لیدا و همسر آگاممنون است که پاریس شاهزاده‌ی تروا وی را دزدید و پس از آن جنگ تروا آغاز شد.

